

باشم، کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت، چون بقاعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاورا دوال دوال کرد و از يك طرف دروازه قلعه بگرد قلعه بگردانید و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک من است و بمن فروخته، در ملک من مباش بیرون رو، چون اهل قلعه بتمام مرید حسن شک بودند حاکم قلعه مضطر شد چاره ندید و از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حيله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را برتیس ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم و تنهائیم، اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهیم برد، و آن ملعون داعیان باطراف و اکناف فرستاد تا خلقان را گمراه می ساختند و ۱۰ مذهب زندقه و اباحت و الحاد را ظاهر ساخت و بیشتر اهل ایران و نوران ببلائی آن مخاذیل سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل می انجامد و در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع و بقاع ملاحظه فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة درین باب گوید این قطعه

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود

روز دوشنبه اول ذی قعدة بامداد

خورشاد پادشاه سباعیایان ز تخت

بر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد

(۴) ذکر ملک الفضلاء جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی

رحمة الله عليه،

از صناید و اکابر و علمای اصفهان است، شاعری خوش گوی بوده جاه و قبول تمام داشت و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست و سلطان سعید الغ بیگ گورگان انار الله برهانه سخن جمال الدین عبد الرزاق را ۲۴ بر سخن فرزندش کمال الدین اسمعیل تفضیل می نهد و بارها گنتی عجب

دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه ترست و شاعرانه تر چگونه سخن
پسر شهرت زیاده یافته، اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار
نازک تر افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ابراد حدّ عوام
نیست، کلام الملوك ملوك الکلام، و خواجه جمال الدین عبد الرزاق در
روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مدّاح خاندان
صاعدیه است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت صلعم اوراست،

ای از بر سدره شاه راهت * وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق بهم رواق بالا * بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دوبه در رکابت * هم شرع خزیه در پناهت
ای چرخ کبود زنده دانی * در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمدت * شب طره کیسوی سیاهت
چرخ ارچه رفیع خاکپایت * عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مفیر آسمانت * افلاک حریم بارگاهت
خوردست قدر ز روی تعظیم * سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رفیق جان خرد کرد * نام تو ردیف نام خود کرد

و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع
میگوید در نعت و بس خوبست، و خواجه محمد عبد الرزاق راست این
قصیده در حالت بوم النیام،

چو در نوردد قرّاش امر کن فیکون
سرای پرده سیهاب رنگ آئینه گون
چو قلع گردد مخ طباب دهر دورنگ
چهار طافی عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تنق بر اندازند
بجای ماند این همت قلعه مدهون

نه گاه بندد شام از حریر غالبه رنگ
 نه حاه بندد صبح از نسج سقلاطون
 عدم بگیرد ناگه عنان دهر شهوس
 فنا در آرد در زیر ران خیال حرون
 فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد
 قهر بریزد ادوار غاد کالمرجون
 مکتوبات همه داغ نیستی گیرند
 که کس نماند ازین ضربت زوال مصون
 بقذف مهر بر آید ز معدۀ مغرب
 چنانکه گوئی این ماهی است و آن ذوالنون
 با احتساب بیازار کون نازد قهر
 زهر بدرد این کفّهای نا موزون
 عدم براند سیلان بر جهان وجود
 چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون
 نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب
 نه شام گیرد بر سنت حاه اکسون
 چهار مادر کون از قضا عظیم شوند
 بصلب هفت پدر تا سلاله گردد خون
 ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
 ز زیر خاک بر افتد ذخیره قارون
 ز هفت بحر چنان منقطع شود نم کاب
 کند نیم در قعر چشمه همچون
 بدست امر شود طی صحایف ملکوت
 پپای قهر شود پست قبه گردون

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چهار ماشطه قابله سه طفل حدوث
 سبک گریزند از رخنه عدم بیرون
 نبوده مرکز غیرا سوی عدم حرکت
 چو یافت قبه خضرا ز فور دور سکون
 نه خاک نیره بهاند نه آسمان لطیف
 نه روح قدس بهاند نه نجدی ملعون
 بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم
 برقص و ضرب و بایقان کوهها ماذون
 همه زوال پذیرند جز که ذات خدا
 قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
 چو خطبه لمن الملك در جهان خوانند
 نظام ملک ازل با ابد شود مقرون
 ندا رسد سوک اجزای مرگ فرسوده
 که چند خواب گران گر نخورده افیون
 برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
 که مانده بود بطایوره عدم مسجون
 همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
 که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش افزون
 عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
 جنون بسوی جنون و عیون بسوی عیون
 باقتضای مفادیر ملتیم گردد
 به هیچ جزو بنقصان کل خود مغبون
 چو دردمند بناقوس لشکر ارواح
 چو خیل نخل شود منتشر سوی هامون

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بقصر جسم در آرند باز هودج روح
 سواد قالب بار دگر شود مسکون
 پس آنکهی ز ثواب و عقاب حکم کند
 بجنب کرده خود هر کسی شود مرهون
 یکی بحکم ازل مالک نعیم آید
 یکی بسوق قضا هالک عذاب الهون
 هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل
 و گر حکیم ارسطالس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو
 ۱۰ صورت و تمام قد، در فرصتی که پدرش سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر
 مغل مهزوم شد بود او بطرف کابل روان شد و جنگیز خان ابلاغار لشکر
 در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی بجهنم که از
 اعمال کابل است لشکر مغل را بشکست و جنگیز خان را ضرورت شد از
 عقب سلطان جلال الدین رفتن بنفس خود، از جدود پامیرغ و قرشی
 ۱۵ همچون را عبور کرد و براه بامیان بغزین رفت و در کنار آب سند هر
 دو لشکر بهم سیاهی نمودند، جلال الدین را قوت مقاومت نبود، لشکر او
 پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسپ در آب
 سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده
 میکردند، جلال الدین در آن طرف آب از اسپ فرود آمد و نیزه بر
 ۲۰ زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر سر نیزه افکند و خشک
 میساخت، خان بر لب آب آمد بر مردانگی سلطان جلال الدین آفرین
 کرد و خان نعره زد که ای پادشاه زاده میشنوم که قد و بالای زیبا داری
 بر خیز تا قد و بالای ترا تماشا کنم، جلال الدین بر پا خاست، باز خان
 فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالا و منظر نو آنچه
 ۲۵ شنوده بودم صد چندان است، سلطان جلال الدین بنشست، خان آواز

داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون بسلامت برو
 و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین
 قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسطان رسانیدند و کاروان
 افغانی را که از کبر و سواد بطرف ملتان میرفتند در نواحی هاور غارت
 کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد جنگی با
 سلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاجپن که امیر خسرو دهلوی
 از آن مردم است از آنجیز بلخ از لشکر مغل رمید بودند، هشتصد مرد
 دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعۀ کرگس بال را فتح کردند و پادشاه ملتان
 با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیتباد که پادشاهزاده اصلی هند بود
 ۱۰ دختر بسطان داد و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت
 باستقلال دست داد و چون خبر مراجعت جنگیز خان بطرف دشت
 قبیچاق بشنود سلطان جلال الدین از دیار هند بدیار کیچ و مکران بکرمان
 آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود و حاکم کرمان سلطان را نزل
 و مال بسیار داد اما از قلعه بیرون نیامد، سلطان از کرمان بفارس
 ۱۵ آمد و انابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال داد، سلطان باصفهان
 آمد و عراق و آذربایجان را مستقر ساخت و در دیار خراسان و عراق
 مردم از آمدن سلطان شادیا کردند و شعبندگان مغل را میکشند و می
 آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال در ایران زمین
 حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس
 ۲۰ شراب بگشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
 عصیان ظاهر کرد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان
 از نسل او بوده اند کشته شد و مملکت بانفراد بید تصرف سلطان جلال
 الدین افتاد تا وقتی که ایبه و سننهای بهادر با سی هزار مغل باز با ایران
 آمدند و سلطان باز باصفهان از لشکر مغل منهزم شد و باذربایجان رفت
 ۲۵ و آنجا نیز استقامتی نیافت و ببندیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح

خود در آورد و لشکر مغل قصد او کردند، ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغل میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شی لشکر مغل بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خننه بود، سلطان را بیدار کردند که لشکر مغل رسید، سلطان دختر ملک را گفت که پدرت حقیقت گفته بود و ما سخن او را غرض تصور میکردیم، اکنون فکر تو چیست درین حال با من موافقت و مرافقت میتوانی کرد، دختر گفت بلی، سلطان را چندان مجال نشد که تا آب گرم کند، مظهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی میگویند که سلطان تنها فرار کرد، النصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق برگوشه چادر بست و چند گاه در صحراها و بیابانها میگردد و خانه کار سلطان نزد مؤرخان معلوم نشد، بعضی گفته‌اند که در لباس و اسب او طمع کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گویند که از سلطنت و اشغال دنیاوی دل سرد شد و در لباس فقرا و صوفیه درآمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت، باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاه میرسید که سلطان از جایی پیدا شد و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر شغکان مغل خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدای از بجهت بدست لشکر مغل شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود، نقل کنند این حکایت از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره که فرموده‌اند که من يك روز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله علیه نشسته بودم، ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند، مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاد، مبادا که دشمنی قصد شیخ کند، بتفحص و طلب

مشغول شدند تا بمحلی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند، ناگاه نماز شاهی شیخ بخانقاه آمد، اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم، فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرده در حلقه درویشان در آمدن بود و ساها بعبادت و ساروک مشغول بوده بدرجه رجال الغیب رسیده بود، درین روزها در قریه صرصر از اعمال بغداد بحرفه پینه دوزی مشغول بوده و بجوار رحمت حق پیوسته بود، مرا از عالم غیب خبردار کردند، رفتم و بتکفین و تجنیز او درین دوسه روز مشغول بودم، شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیت بر خواندیم که **لَئِنِ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**، هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب و اوتاد بدو ارزانی دارد،

چيست دنیا و خلق و استظهار، خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر يك خانه این همه فریاد، بهر يك خاک توده این همه باد
سلطان جلال الدین تا مردار دنیا بردار خواران مغل باز نگذاشت
از غوغای سگان مغل خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری
بوت اختیاری نرسید راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که
او سلطنت باز گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه
سال باشد که از شکنجه صورت و کین اندوزی براحمت و نعیم پینه دوزی
افتاد،

۲۰ میرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی
که ادیس از چین مردن بهشتی گشت پیش از ما

(۵) ذکر خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین محمد

عبد الرزاق اصفهانی رحمه الله علیه،

۳۰ خانقاه الصدق و سلف الکریم بوده و خواجه جمال الدین عبد الرزاق را

دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسماعیل، معین الدین بس دانشمند و فاضل و کمال الدین نیز اهل فضل و دانشمند است و خاندان ایشان در اصفهان بس محترم بوده است و اکابر صاعديه بتربیت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مدایح آن خاندان ه قصاید غزاست چنانکه میگوید در مدح آن فرقه، بیت

رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او
جای تشویش خم موی بتان یغاست

و این قصیده که در هر بیت لفظ مولاژم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرج است، هذا مطلع القصیده،

۱۰ ای که از هر سر موی تو دلی اندر داست

یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست

خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر و شعرا کمال الدین اسماعیل را خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مضربست که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین هر

۱۵ دو بیت شبهه از طبع سلیم و ذهن مستقیم او معلوم توان کرد،

بخاک پای تو کاب حیات ازو بچکد

اگر مسوده شعر من بینشاری

سزد که خواری و حرمان کشد معانی من

بلی کشند غریبان هر آئیند خواری

۲۰ و این قصیده در مواعظ و معارف کمال الدین اسماعیل راست، قصیده

وقت آن است دل را که بسامان گردد

کار در یابد و از کرده پشیمان گردد

عشق بازی و هوس نوبت خود داشت کنون

وقت آن است که دل بر سر ایمان گردد

دل که بر گرید رخ خوب تو گردد ناچار
 که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
 هر سیه دل که شد از جام هواست غرور
 فتنه انگیزتر از غمزه خوبان گردد
 چون خط خوبان هر روز سیه روی ترست
 هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد
 ای دل از حجره تن رخت خرد بیرون نه
 تا دلت منظره رحمت رحمان گردد
 مهبط نور الهی نشود خانه دیو
 بنگه لوی کی منزل سلطان گردد
 عقل را بنده شیطان مکن ایرا نه رواست
 که ملک همه کش مطیع شیطان گردد
 خوبشتر را همه در عشق گذار از سر سوز
 تا بینی که چو شمع همه تن جان گردد
 بت شکن همچو براهیم شو از میخواهی
 که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
 چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین
 گر ترا دیو هواے نو بفرمان گردد
 اهل و نا اهل رها کن چو رد قدس روی
 تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
 مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا
 اگر از دست نیندازے ثعبان گردد
 کار دل میطای بنده نا کای باش
 تا همان درد ترا مایه درمان گردد

دل برین گنبد گردنده منه کابین دولاب
 آسیائست کتبه بر خون عزیزان گردد
 حرص تست این که همه چیز ترا نایاب است
 آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
 کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
 گر تو بر خویشانت آسان کنی آسان گردد
 هر زمان از پی خائیدن عرض دگری
 راست چون اره زبانت همه دندان گردد
 از پی مشغول دنیا سر هر مه خواهی
 که ترا عمر کبر و سیم فراوان گردد
 آدمی از ره صورت متساوی صفت اند
 متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
 پاره سیم شود حلقه فرج استر
 پاره دیگر از آن مهر سلیمان گردد
 خود گرفتم که پس از سعی و نگاپوی دراز
 کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد
 پیته این ازین ظاهر نا پا بر جای
 که بیک دم زدنش کار دگر سان گردد
 صبح پیری ز همه سوی سرت تیغ بزد
 انجم اشک تو وقت است که ریزان گردد
 گر تو در کارگه صنع بنظاره شوی
 از عجائب دهن فکر تو خندان گردد
 در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
 و ر سراسر سخت حکمت یونان گردد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

فضل و دین نزد کسی باشد که او از سر صدق
 تابع امر خداوند جهان بان گردد
 جان ازین منزل غولان سلامت نبرد
 جز کسی که سر تحقیق مسلمان گردد
 جاودان رستم اگر حب رسول و اصحاب
 بر سر نامه گفتارم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسماعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف
 مستغنی است و شهرت او در آفاق منشر، حکایت کند که او را اسباب
 دنیاوی و استعداد کئی فراهم آمد بود و همواره فرو ماندگان را از اموال
 خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد
 معامله‌گی کردند و منکر شدند و از آن مردم ستوه آمد و رنجید درین باب
 بندهت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره ، کافری را فرست خونخواره
 تا در دشت را چو دشت کند ، جوی خون راند او ز جوواره
 عدد مردمان بیفزاید ، هر یکی را کند بصد پاره

جوپاره یکی از محلات اصفهان است و در دشت نیز یکی دیگر، و عنقریب
 لشکر اوکنای قان در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال
 الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آن بود که
 چون لشکر مغل برسید کمال در خرقة صوفیه و فقرا در آمد بود و در
 بیرون شهر زاویه اختیار کرد ، آن مردم او را نرنجاندند و احترام مینمودند
 و اهل شهر و محلات رخوت و اموال خود را در زاویه او پنهان کردند
 و آن جمله در چاهی بود در میان سرای او، یک نوبت مغل بچه کمان
 کزده در دست بزایه او در آمد و سنگی بر مرغی انداخت ، زهگیر او
 از دست بیفتاد و غلطان بپناه افتاد ، بطلب زهگیر سر چاه بکشادند و
 آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبه اموال دیگر میکردند تا بنماید تا در

عقوبت و شکجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی
تحریر کرد،
رباعی

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کینه بازه اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستمائه، اما
اوکنای قآن بعد از چنگیز خان باستخفاق بر تخت خانی جلوس کرد و
برادران مهتر و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع از
۱۰ سلطنت استعفا میخواست تا بعد از قورلتای بزرگ نولی خان بازوی او
گرفته بر تخت نشاند و در سیرت و حسن اخلاق قآن اصحاب نوارنجرا
اطنابی و تأکید است که در حیز وصف نمیگنجد، هر چند از دین بیگانه
بود اما بطریق مرآت آشناست، صاحب طبقات ناصری می آورد که
نوبتی اوکنای قآن بار دو بازار میگذشت، چشم او بر عتاب افتاد و
۱۵ ارزوی کردش، جهره را فرمود که يك بدره زر ببر و ازین عتاب بخر،
وزرا گفتند چندین عتاب که این بقال دارد دو دینار بهای آنرا کافی
باشد، قآن فرمود که همچنین است اما این فقیر ساهاست که نشسته است
بامید سودائی چنین و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد
افتاد و آن بدره زر بفرمود تا در بهای يك من عتاب تسلیم بقال نمودند،
۲۰ صاحب تاریخ جهانکشای گوید که در یاسای مغل حکم بود که هر کس
بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آنرا بقال بد گرفته اند،
نوبتی قآن میگذشت چغتای با او همراه بود، مسلمانان را دیدند که در
آب رفته غسل میکرد و چغتای قآن را گفت که این شخص خلاف یاسای
ما کرده این را می باید کشتن و نو درین امور اهل میکنی و مردم دلیر
۲۵ میشوند، قآن گفت مگر این شخص از قول و یاسای ما خبر ندارد و

غریبست، چغتای بغایت منهور و بی باک بود قآن را گفت اگر این شخص
 خبردار هست و اگر نیست بجهت تشدید یاسای کشتنی است و هر چند
 قآن ازین قبیل سخنان میگفت که غریب باشد و قول ما را نشنید چغتای
 قبول نمیکرد، قآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگانه شده است
 فردا برغو پرسم و این مرد را بعبرت بر سر بازار سیاست فرمایم و آن
 شب آن مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته که چنین
 گستاخی میکنی و آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و بیگانه‌ام، قآن فرمود
 تا يك همان زر بدو دادند و گفت برو و زر را در همان جوی آب
 انداز و فردا که برغو پرسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و
 من غریبم و قوی نشودم، آن مرد همچنان کرد و خلاص شد شبانگاه
 آن همان زر را بحضور قآن آورد قآن گفت تو و اولاد تو درین چند
 روز در تفرقه و قید مشوش بوده‌اید و از کسب معاش باز مانده‌اید، برو
 و این زر را بعشرت و عیش بخور و بر من دعای خیر بگو، سیرت نیکو
 بیگانگان را چنین محترم مپسازد اگر آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور
 باشد، و رفیع لبنانی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران
 کمال الدین اسمعیل اند، رحمة الله علیهم،

(۶) ذکر شرف الدین شفروه اصفهانی نور الله تعالی مرقده

مرد صاحب فضل و ذوق فنون بود، در اصفهان در روزگار دولت اتابک
 شیرکیر اورا ملك الشعراء می نوشته اند، همواره با شعرای اطراف در
 شعر و شاعری بخت کردی و جمال الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال
 الدین اسمعیل اورا اهاجی گفته، مرد نیز زبان و حاضر جواب بوده است
 و نجیر الدین بینفانی را هجوهای رکیک گفته است و در مدح سلطان طغرل
 بن ارسلان این قصیده میگوید،
 قصیده

پیش سلطانند در فرمان بری، آدی و وحشی و دیو و پری

طغرل آن کر هفت سلطان دارد او * نواج و تخت و افسر و انگشتری
 مطرب و طبّاخ و نعل و کاتبش * زهره و خورشید و ماه و مشتری
 باد و خاک و آب و آتش بر درش * حاجب و دربان و پیک و لشکری
 در پناه عدل او با هر براز * شیر و آهو گرگ و میش و کبک و باز
 در کف خدام و غلامش بهم * نیزه و شمشیر و ژوپین و قلم
 باد فرّاش آسمانش تا زند * بارگاه و کندلان کوس و علم
 بر سر خوانش برات میهمان * گاو و ماهی اشتر و اسپ و غنم
 بحر و کان کرده نثار حضرتش * لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
 مطربان در بزمگاه او بکف * بربط و چنگ و رباب و نای و دف
 کرده در بستان عیش او وطن * گلبن و شمشاد و سرو و نارون
 صید باز و یوز چرخ او شک * کرکس و سیمرغ و فیل و کرکدن
 بر تن بدخواه او چیره شک * خارپشت و لکلك و زاغ و زغن
 رودها در بوستانش ساخته * بابل و قهری و کبک و فاخته
 باد در باغ مرادش جلوه گر * عبدلیب و طوطی و طاوس نر
 کرده از نعل سهندش خسروان * گوشوار و یاره و طوق و کهر
 پاره پاره بر تن بدخواه او * جوشن و خود و قرآگند و سپر
 کارگر بر پیچکر خصمان او * گرز و خشت و ناخ و تیر و تبر
 بارور در صد هزارش شهر و ده * شیب و نارنج و ترنج و نار و به

(7) ذکر سبحان ثانی رفیع الدین لبنانی رحمه الله علیه،

۱۰ وی از اقران خواجه جمال الدین منبّه عبد الرزاقی است و لبنان از
 قرای اصنہان است بدر دروازه و موضعی نزه و جای دلکشای است و
 رفیع از آنجاست، شاعری خوش گوی بوده و در آوان جوانی از جهان
 فانی بریاض جاودانی تحویل نمود و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری رفیع
 ۲۴ لبنان بسیار بنظم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این

قصیده رفیع‌راست در مدح سید اجل فخرالدین زید بن الحسن الحسینی
که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک
ری بی نهایت بوده، لله در قائله،

جانان حدیث عشق بگوشت کجا رسد
هرگز بود که دولت وصلت بها رسد
تا من کیم که صائی وصلت طبع کنم
اینم نه بس که دُرْدی هجرت مرا رسد
خاک رخت بدید رسد نی چه جای آن
هرگز چنین سزا بمن ناسزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن
آری بهر دم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آنک
دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
روم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع
چون شاخ بسدست که بر کهربا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت باب رسید
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
هر پاره را ز عشق تو سوز جدا رسد
بیگانه از هزار بود آشنا یکی
تیرت با اتفاق بدان آشنا رسد
ملک نیست محنت تو و خلقیست منتظر
این کار دولست کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود
درد دل و جنای من اندر وفا رسد

بشنو حدیث من که بسی قصهای راز
از عاجزان بیارگه پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جنای تو
از ما بسید آجلِ محبتا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد
دامن ز زنگ سنبل و گل در کشد صبا
گر بوی خلق او بشام صبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
هر روز کآفتاب بوسط سما رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود بنور
از خاکپایت ار بفلک توتیا رسد
در نوبتی که اهل کرم چون نوبی بود
پیدا بود که هبت ما تا کجا رسد
چندانکه مدح خوانده بلبل تهنیت
چون گل بناج و تخت و کلاه و قبا رسد
پایده باش تا ز گل و بلبل و طرب
دام بگوش و چشم نو برگ و نوا رسد

دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیزست و
شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ما وراء النهر
متر و مکت،

(۸) ذکر فاضل معنوی سعید هروی رحمة الله علیه،

زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقربان قاضی شمس الدین طیبی بوده است
و مداح خواجه عز الدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت

اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسی امیر ارغون آقا از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر با استقلال بوده و پسر خواجه عز الدین طاهرست و سعید بسیار نازک سخن است و پور بها شاگرد سعیدست و در مدح خواجه عز الدین طاهر این قصیده سعید گوید،

قصیده

ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی
 دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی
 بتی که گوی زخندان او بیاری لب
 ز لعل آب ببرد و ز آب حیوان گوی
 اگر سراسر میدان سمنبران باشند
 بدابری بریاید ز پیش ایشان گوی
 بیانسیم صبا پیش آن نگارین شو
 حدیث درد دلم را بگوش درمان گوی
 گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
 به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
 ورت رضاست که سرو سہی ز جا برود
 حکایت قد رعناى آن گلستان گوی
 همان زمان که من این با صبا ہی گفتم
 در آمد از درم آن عیب جوی پنهان گوی
 چو دیدمش بچشم زلف همچو چوگانی
 فتاد در قدم او سرم چو غاظان گوی
 بگنتمش که مرا بوسه نخواهی داد
 بچشم گفت که ای خیره دیده پنهان گوی

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بگفتش که سر زلف تو ربوده دلم
 بخند گفت که ای مردک پریشان گوی
 جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
 اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی
 من آن کسم که کسی با من این سخن گوید
 که برده‌ام بسخن از همه خراسان گوی
 ز شاعران من امروز در بسیط زمین
 که برده‌ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
 خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش
 لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی
 چنین که برکل رویت همی سراپانم
 مرا مگو که شاعر هزار دستان گوی
 کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
 کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
 اگر نکرد ز دعوی رجوع گو پیش آی
 شای صدر صدور جهان ازینسان گوی
 ستوده عزّ دول آنکه در جهان کمال
 ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
 جهان معدلت و جود ظاهر آن کر فضل
 بصولجان هنر هف برد پیایان گوی
 ز کاینات برون برد گوی رفعت از آن
 که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
 فلک مسخر ندبیر حکم اوست چنان
 که در تصرف چوگان بود فرمان گوی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

اگر ز جودش دریا شکایتی دارد
 بآب دیده بیا گو بابر نیشان گوی
 اگر ترفع و تمکین او چنین باشد
 برون برد بجلال از جهان امکان گوی
 زمانه خاک درش را که سرمه شرف است
 اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی
 کسی که تابع فرمان او نشد او را
 اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی
 خرد پناها چون خاق مصطفی داری
 بمدح خویش ره را عدلی حسان گوی
 چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
 برای من نه ز بهر رضای یزدان گوی
 نظر بحال دعا گو بپشم رغبت کن
 حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی
 بقای جاد تو بسادا و هرکه دین دارد
 دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

اما در روزگار دولت منکو قآن هلاکو خان پادشاهی ایران زمین موسوم
 شد و در بارس بیل سنه نسع و اربعین و ستمائه بعد از جانی و
 قورلتای بزرگ با نود هزار لشکری متوجه ایران گشت و او پسر توی
 ۲۰ خان بن چنگیز خان است بغایت قاهر و دولتمند و صاحب رای بوده
 تمامت ایران زمین بر روزگار او محتر شد و تلافی خرابیها که در روزگار
 فترات واقع شده بود بنمود و بدعتها را بر انداخت و قانون ممالک بر
 وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد دیار و قلاع
 ملاحظه کرد و حصون و بلاد ایشان را مستخر ساخت و حکیم فاضل خواجه
 ۲۵ نصیر الحق و الدنیا و الدین محمد ابی جعفر الطوسی در آن حین ببلاد

و جبال ملاحظه افتاده بود، بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد و خواجه نصیر در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود با اتفاق مؤید الدین العریضی و نجم الدین دبیران و غیرها و او استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و هلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور است و وفات هلاکو خان در شهر سنه ثلاث و ستین و ستمائه بود،

(۹) ذکر مفخر الفضلاء مولانا شمس الدین طبسی رحمة الله علیه،

از صنایع علمها و فضیلت خراسان بوده است هر چند قاضی زاده و قاضی طبس بود اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته، با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت نماید که این شمس الدین مشهورست بین الکتاب بشمس بایسنغری، بارها میگفته که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادرست و قاضی شمس الدین معاصر سلطنت الفضلاء صدر الشریعة بوده است و صدر الشریعة از اکابر فضیلت و با یکدیگر صحبت داشته اند، گویند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعة بشنود و عزیمت بخارا کرد، روزی که بدیدن صدر الشریعة رفت در آن شب صدر الشریعة قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و در غم و سمن آن فضلا سخن میگفتند، و این است بعضی از آن قصید

بر خیز که صبح است و شرابست و من و تو
آواز خروس سحرے خاست ز هر سو

بر خیز که بر خاست پیاله یکی پای
 بنشین که نشست صراحی بدو زانو
 می نوش از آن پیش که معشوقه شب را
 با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
 در شیشه مینائی رنگین خور و پندار
 سنگی تو درین شیشه گردنده مینو
 ای آهوی رعنا ای ترا صید دل من
 وی زلف پریشان تو چون ناف آهو
 از حسرت شفتالو که سرخ لب لعلت
 نیلی رخ سرخم ز طباچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس بر خاست و فی الحال بطریقه بدیهه این
 قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید
 و بعضی از آن قصیده اینست

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
 فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
 از زلف سیاه تو مگر شد گری باز
 کز مشک بر آورد فلک تعبیه هر سو
 از شرم خط غالیه تاثیر تو ماندست
 در وادی غم با جگر سوخته آهو
 خواهی که صدف دیده گهربار ندارد
 هنگام سخن عرض مکن رشته لولو
 ای زلف شب انگیز و رخ روز نهایت
 چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
 آخر دل رنجور مرا چند بر آری
 زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو

گفتی که بزرگوار تو روزی سره گردد
 آری همه امید من اینست ولی کو
 بستم در اندیشه که چیزی نکشاید
 زین خانه شش گوشه و زین پرده نه تو

۵ چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت طبع و سخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه بطالب علم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد، اما امام الهمام سلطان العلماء صدر الشریعه از اکابر و صنادید علماء و فضیله روزگارست و از اکابر بخارا است، با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطائف و ظرائف بگانه بوده و نصایف او در بساط زمین منتشر شد و این قطعه اوراست

یکی و پنج و سی و ز بیست نین ، و گرد دست دهد فرسنگی چند
 پس آنکه دست من و دامن دوست ، گناه از بند و عفو از خداوند
 و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین بندیمی
 ۱۰ مجلس وزیر باستخفاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر
 خراسان بود متبکن شد و در مدح وزیر قصاید غزّا دارد و از آن
 جمله است این قصیده

خیز ای گرفته روی گل از عارض نوخوی
 نا باغ عمر نازه کنیم از نسیم م
 پر خنده دار صبحدم از می لب طرب
 ناکی دم زمانه خوری چون دهان فی
 دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
 نا سرو در هوای تو بندد میان چونی
 بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
 فرسوده کرد عرصه آفاق زیر پی

ای دلبری که قرطه زنگار فام گل
 از رشک چهره تو قبا شد هزار پی
 از یک نظر که زهت رخساره تو کرد
 لطف پیر تعیبه شد در نهاد وی
 گل پاره حریر فرو رفته بیش نیست
 مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
 از نرگس سیه دل جادو سوال کن
 کین جور نا چه مدت و این عشوه تا بکی
 عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
 زین بیش تیغ جور مکش چون زمانه ہی
 فرخند صدر دولت و دین آنکه دست او
 بر هر شکست قاعده خاندان طی
 عادل نظام ملک معبد که رای او
 بر روی شهریار کواکب نهاد کی
 چون روزگار کار ساحت بدو سپرد
 منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
 تقدیر بی اشارت رای رفیع او
 در حیز وجود نیاورد هیچ شی
 آن دم که زاد ذات مبارک لفای او
 اقبال گفت اَنْبَتَكَ اللهُ يَا صَبِي
 طبعش باز گفت که سیم و درم مغواه
 کین یک سیه دل آمد و آن یک سفید پی
 جائی که نعل ابرش خوش گام او رسد
 گردون چگونه میل کند سوی تاج کی

آن کس که نور ناصبه آفتاب دید
 دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی
 ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده
 از پای قدر فرق مه و تارک جدی
 پیش گفت چگونه ستایم محیطرا
 کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می
 از خاک درگه تو که اکسیر دولتست
 پیرایه ایست مردمک دیده فعی
 تا لایز حیات بود اعتدال طبع
 بادا رسیده صیت جلال نو حی بجی

مولانا شمس الدین روزی مفلس بود، از خدمت وزیر صدر الدین نظام
 الملك يك هزار دینار قرض خواست و تمسك مرهون بدین منوال انشاء
 کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسك اینست، قال الله سبحانه و تعالی
 وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا، مقصود ازین حکم آن است که خداوندان نعم
 و آرباب علو هم از انعام عام و اکرام نام اهل اللہ را دستگیری کرده اند
 و آنرا در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرده، بنا بر سر این مقدمه قرض
 داد خزانهدار عطا و سخای مندوم اعظم سلطان افاضل الوزراء فی العالم
 اشرف اصحاب الوزارة الطیف ارباب الامارة صدر الحق و الدین المخصوص
 بعناية رب العالمین نظام الملك محمد اعز الله انصار دولته القاهرة و
 اعوان حضرته الزاهرة از نقره رائج من فضة و اکواب بکاتب حروف نا
 مألوف بند مالهوف شمس طبسی داد و او بدین مبلغ مذکور مدیون
 گشت، هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا بر کرم
 باری تعالی عز شانه است اما رهن کرد مقر مذکور و مستقرض مسطور
 عوض این مال در مقر له عز نصره و ابد عصره جمله باغی گنجینه قشونها
 دانیة در شهرستان بلدة طيبة و رب غفور و در محکمه و الدین اوتوا العلم